

کوتاه گنیم کرده سودای سوزانگ	مینوان غنیمت موج بوربای من گرفت
غفلت کار قدم پیش از راه بود	جادو با دگرهای خواب با خواب آلوده است
بهر از نادیدن مردم نباشد کعبه	کاره احرام نهان از نظر با بود نیست
بی او قدم نبر می ناب کشد است	زنگ مشکینه است که کرد آب کشد است
نگند شام بسیاری نشود صبح سعید	حالم حیرت ماران شب روز در گشت
بود مخفیانه ابل و فارا	عدم صافی که در دا و وجود است
بس که بکشد بیخندین ناز مکتوب بر	انامام را و استندک یالیدک بکشد
الماس مرمی دل غم پرور نیست	صفدل حمیر مانده درد سر نیست
مرا فکند بهر شکلی تن خاکی	جو کرد باد غبار آب اسبابی نیست
سنبل از رنگ سر زلف نوبتیک	سینه از نرم حطت بر لب چاه نیست

ایچ ناب زنده کی زنجیر سحر نیست	امدور فن نفس سوبان زنجیر نیست
میگرند اب اران اش که در اواب	سبیل بر کرد دزد نواری که نموی نیست
زیست ظاهر دینی را نکرده درده بوی	دست ناهموار از رنگ ضاهوار نیست
می رود صد سه زش تا جان گرفتاری	جا چون ماند با این ربای سوزنی است
از چشم سوزانده پیر این کلوان بود	دائم دارد بکف شمی بهر چاره آن است
چاره از چاره دنیا بجز نیست	
هر سوزن شد در کشتن در حصار نیست	
ز دست و سخن سخنانی توان جان را	که کرد به از رنگ نفس خود کز زنی نیست
از رنگ ابل در دوشانی سوزان گرفت	زین زنگ مشکینه بان مینوان گرفت
از زلف او نسیم بر تنی که مگذرد	غنیمت موج رنگ روان مینوان گرفت
چون شود هامت که آن شوخ و رنگ گرفت	که دست رضای بنمده رنگ گرفت
رم بجانه ایسینه رنگ بهر دست	
ز بس که کار سخن روزگار رنگ گرفت	

سید کعبه